

آن قلعه فرودید و آن را مال داشتند که چون سلطان مسعود پادشاهی
 و امرا و لشکر عراق از فتح آن عاجز گشتند، سلطان سعید ارسلان بعد
 از فراغ قلاع در قزوین [آن قلعه را] بست و ارسلان گنای^(۱) نام کرد
 و کونولای مسلمان با جماعتی سارران آنها ستاند و تا آلی یومیا هذا در
 دست مسلماناست، و در ابتدای عهد دولت سلطان ارسلان این دو
 فتح با نام^(۲) بر آمد که بنیت اسلام قوی گشت و اعلام دین افرات^(۳)
 شد و حر آن اطراف و اقطار [رسید]^(۴)، سلطان عالم و انانک اعظم
 و امرای دولت ناصهها آمدند چه رنگی پارس^(۵) خدمت سلطان می
 آمد، در حمادی الاولی سه شش [و خمس مایه] برقرار هزار تالی^(۶)
 آمدند، و حواحه شهاب الدین تغه ریحور بود در اصفهان توقف کرد در
 سرای حویس محلت تباورد^(۷)، بیست و هشتم این ماه در گذشت و
 مرقد او همندان مردید بخانقاهی که ساخته^(۸) است، و نوزدهم ماه شعبان
 رنگی پارس^(۹) خدمت سلطان رسید و یک هفته در خدمت بود و تشریف
 یوتید^(۱۰) و نار گشت، و سلطان عالم و انانک اعظم عزم همندان کردند،
 ۱۰ تعمر^(۱۱)

سالی قرح و زوری همایون + تهپته سوی صحرا رفت بیرون
 حروس^(۱۲) کوس و نانگ نای برخواست * حوا^(۱۳) چون آسان از جای برخواست
 سیه داران عالم^(۱۴) بالا کشیدند * دلبران رحمت بر صحرا کشیدند

(۱) آثار البلاد قزوینی (ص ۱۹۴) ارسلان کشاد (۲) کدای رساله حوی،
 یا نام (۳) افرات (۴) از رساله حوی (۵) رنگی پارس،
 هو رنگی بن دکلا السلعری صاحب فارس (۱۱) حت و رساله حوی هزار حای،
 در سعه دیگر هزار حای (۲) کدای و اصمعا فی حب، اس نام نار دیگر در مانعد
 (ص ۲۹۷) مذکور است ولی در هر دو جا در آن «تباورد» بوسه شده است و حب هر دو
 نار نکال و صوح «تباورد» دارد، رساله حوی مکرراً تباورد (۴) یا ساخته
 (۲) یا رنگی پارس (۱) کدای رساله حوی، یا بود (۱۱) از حروس شعری
 نظامی در «رحی حروس و شکار نسوی قصر شعری» (حمه طبع طهران ص ۱۴۱-۱۴۲)
 (۱۲) یا حروس (۱۳) همه زمین (۱۴) یا عالم

برون آمدن مهین شه سواران * پیاده در رکاش تاج داران
 ز یکسو دست در رین بسته معهور * ر دیگر سو سیه سالار فیصو
 کمر در بسته و اسرو گشاده^(۱) * ضلایه کیفیاده سر مهاده
 نهاده غائبش حورشید بر دوش * رکاش^(۲) کرده مهرا حلقه در گوش
 درفش^(۳) کاویای سر سر شاه * جو لختی ابر کافتد سر سر ماه
 گر افتادی مگر يك سورن از مبع * سودی حای سورن حر سر نیج
 بید چاوشان از دور شو دور * ر گیتی جنم سدرا کرده معهور
 رمین از بار آهن خم گرفته * هوارا از روارو در گرفته
 سود از تبعها پیرام شاه * يك میدان یکی را بیتس و یس راه
 کمر شمشیرهای رم نگارش * نگرد اندر تنگ رزین حصارش^۱
 دهان دور باش از حدی سبت * ملک را شور باش از شور و گمت
 عربو کوهها سر کوهه ییل * گرفته کوه و صحرا میل سر میل
 ناردم سوال [سنه ۵۶] مرعزار قرانگین رسیدند^(۴) و بعد از بیج رور
 بکوتک معهور بدر همدان فرود آمدند، و بیست و یکم دی القعدة اربین
 سال وفات امیر ناصر الدین آفتس بود بدر همدان، رور یکشنبه آخر ماه ۱۵
 دی الحجة از سنه ستین [او خمس مایه] خداوند عالم و اتانک اعظم و
 امرای دولت از همدان حرکت کردند بحاکم ری و مرحله کوتک ساع
 فرود آمدند، و در یکشنبه چهاردهم محرم سنه احدی و ستین [او خمس
 مایه] وفات امیر عز الدین صنّار بود بدیهی سر يك مرحله از در
 همدان، و رور دو شنبه هفتم صفر وریر محم الدین ابن معین الدین^(۵) از^۲
 ر همدان بحاکم ساوه رفت بخدمت سلطان و وزارت مرو مقرر شد،
 و در چهارشنبه هفتم صفر خداوند عالم و امرای دولت از ساوه بحاکم ری
 حرکت فرمودند و پیش اربین بیج ستی رور در ساوه نادی عظیم خاست^۳

(۱) کاواده (۲) رکاش (۳) درفش (۴) رسیدند (۵) ر آ اسپند
 (۵) ر (۱) (۳) امروده المختص

چانك سر مبارها ببناحت و حجها بر كند و ستوران مشهر تندسند و
 بسیار حرای کرد، رور آدینه هزدم صهر سلطان عالم در شهر ری آمد
 ۱۱۸۵ و سرای امیر ایلیخ برول کرد ساع شوربا و هم درین رور مهر الدین
 کاشی در دست وزارت نشست و توفیق کرد بر منشور امیر حاجی نصره
 الدنيا و الدین جهان بولوان، و رور چهار تسه چهارم ماه جمادی الاولی
 سنة احدى و ستین [او خمس مائة] وفات یافت ترف الدین گردنارو
 بود بر طاهر ری بر برگند شاهنشاه و ثابوت او مهتدان بودند مدرسه
 که با بنیاده است، و جداوند اتانك در نارگاه او سه رور تعزیت داشت
 و امرا و اعیان دولت همه حاضر شدند و عزمگین بودند، شعر

۱ همه بيك و ند خاک را راده ام * سپیچاره نن مرگ را داده ام
 اگر نخت یسای اگر ناخ و گنج * و گر چند یویسك سانی برح
 سرهام حای نو خاکست و حشت * حر ار نام یکی سایدت کنت
 چاشند همه بیکویها ستود * جو مرگ آمد و بيك و ندرا درود^(۱)
 یقیست مارا كه خاکست حای * سد ام چگوست دیگر سرای
 ۱۵ (برایند حر ار مرگ را حاور * سرای سیبخت و ما سر گذر
 اگر ناخ سایم اگر خود و ترک * باشد رهایی ر جنگال مرگ)^(۲)
 (نشای سد ام ار آن رفتگان * که بیدار و ندادند اگر حنتگان
 ندان گیتی ار چند شان برگ بست * هان * که آویزش مرگ بست
 اگر سال صد مانند ار سی و بیخ * یکی شد چون باد آمد ار درد و رخ)^(۳)

۲ و ایلیخ بنیاه نا شاه مارندران^(۴) داده بود، رور چهار تسه باردوم جمادی
 الاولی [سنة ۵۶۱] سلطان عالم ار شهر ری بیرون آمد و سر دولاب
 فرود آمد و هم درین رور رسول شاه مارندران و رسول ایلیخ بدرگاه

(۱) ثقه ص ۱۷۷ س ۲۴ (۲) ایضا ص ۱۷۷ س ۱۶-۱۷ (۳) ایضا

ص ۱۷۸ س ۱۷-۱۹ (۴) درس رمان شاه مارندران علاء الدین الحسن و

رسم من علی بن شهریار بود (آ آ ح ۱۱ ص ۲ ۳)

رسیدند، و پیش ازین ایلیخ ساوه و حرنادقان و نای که بیرون از ری داشت ناری گذاشت تا سلطان برو دلخوش کسد و ری تنها برو مقرر نماند، چون خبر وفات گردنار و ندو رسید از قول ناری آمد و ساوه و حرنادقان و نایهای افروزی خواست، و رسول او را مستحمت ناری گردانیدند و هیچ التماسی ناحات مقرون نکردند^(۱)، و جواب این بود که اگر بخدمت سلطان آید نای که سلطان دهد قناعت باید کرد اگر نه سرا بیاند، تعر

- گر از کس دل شاه کین آورد * همه رجه در داد و دین آورد^(۲)
 گه گار نماند نب ربردست * مگر مردم بیک و بردان پرست^(۳)
 کسی باشد از بخت بیور و شاد * که نماند همیشه دلش بر داد
 ندانی که مردان بیاف شکر * ستوده بماند سر انجمن^(۴)
 (برگ آکسی کو نگتار راست * رانرا بیاراست و کتری بخواست
 بهد نخت حشودی اندر جهان * بیاند نداد آفرین از مهان)^(۵)

و رور سه تسه هفتم ماه رجب [سنة ۵۶۱] والک سلطان و امیر سیاه سلار کبیر مطهر الدولة و الدین قزل ارسلان^(۶) از لشکرگاه حرکت فرمودند بر عربیت بخواست و سالانه طهران فرود آمدند، و رور سه تسه یازدهم ۱۱۹۴ هـ ماه رجب سنة احدى و ستین [و خمس مائة] اتانک اعظم و امرای دولت بحساب بیورکوه رفتند و سلطان بر سر دولاب همچنان مقیم می بود، ایلیخ ناامید و مستوحش گشت و بمدد خواستن پیش حواریمشاه رفت، سلطان عالم نا در همدان آمد و اتانک اعظم سوی آذربجان رفت^(۷) و ایالت ری بهر علی ناری^(۸) دادند و او قلعه طبرک را عمارت فرمود و آلات و دحایر بسیار سپاد و احکامها عظیم کرد که از هجوم ایلیخ این بود، و در سه

(۱) رکنه رن ص ۴ (۲) شه ص ۱۴۵۶ س ۱ (۳) ایضاً ص ۱۴۵۵

س ۲۶ (۴) ایضاً ص ۱۶۲ س ۲ و ۱ (۵) هو ایضاً ان تسمى الدین المذکر

و احوال السلطان لایه (آح ۱۱ ص ۱۲۶) (۶) رن ص ۴ (۷) آح ۱۱

ص ۲۲ عمر ان علی ناع

انتین^(۱) و سنین [و خمس مایه] سلطان عمر عرار شروبار^(۲) بدر زحان آمد،
ایلیخ از خوارزمشاه مدد گرفته بود روی عراق نهاد و نالشکری گران
مروی آمد. مثل آفة التَّمِيدِ مُحَالَمَةُ الْفَتَاةِ وَ آفةُ الرَّيْعِيَّةِ مُفَارَقَةُ الطَّاعَةِ^(۳)،
شعر:

آفت لشکر از حلاف تهست * و آفت ریر دست از گهست

چند روز ایلیخ حصار طبرک داد امید فتحش بود و بین از وصول او
عمر علی مار استعانت نامه بی فرستاد مانانک نادر بیجان و او را بر آمدن
نخریص بی کرد و نهجیل بی نمود، ایلیخ حصار طبرک نگذاشت و روی
ناهر و رنگان نهاد که لشکر حوارم بی خواستند تا عاری نکند و بار
اگر دند، انانک مردیک رسید سلطان یک دو مرحله استقبال کرد، و چون
حدر وصول انانک ایلیخ رسید از اهر و رنگان مار گشت، لشکر حوارم
در ولایت اهر و قروین بی رسی سیار کردند و فرزنان مسلمانان بغارت
و بردگی بردند و قرب دو هزار ستر رنگ^(۴) از در قروین برانندند و
نحوارم مار گشتند، شعر^(۵)

ما شبید گشاح سر یادتسا * بویشه کسی کو بود پارسا

که اوگاه رهست گه پای ره * محوید از رهس نرباک بهر
رگیتی تو حسنودی شاه حوی * متو بیس نخس مگر تاره روی
جو حتم آورد شاه یورش گریں * هی حوان سیداد و داد آفریں

(۱) رَا اَنِي (۲) صط این کلمه در ع صحیح سی معنی و سکون راه مهمله و
کسر و او (معنی شروبار) است اَمَّا بِيَدَامِ تَأْيِيحِ حَدِّ اَعْمَادِهَا سَابِدٌ، «نام موضعی
با ناحیه بوده است در حدود جمن سلطانیة حالیة مردیک زحان نام خود جمن
سلطانیة بوده است» (رک مقدمة مدرا محمد قروبی بر جلد اول از تاریخ جهانگشای
ص ۱۲ ح ۲) (۳) فقی ۱۶۰۰ f (۴) رساله حویبی بیک، و رنگ معنی
شیرکه برای ساح نگاه دارد (فرهنگ انجمن آرای ناصری) (۵) شه ص ۱۵۹۶

اگر کنار ندیدید پس مرا، سخن گفتن سودمند مرا
 ز شاهان داسد یابید گنج، کسی را ندیدم ز دانش سرخ
 سلطان و اناک و امرا بر عتب ایشان بری آمدند، ایام سوی گرگان
 شد که حای صلح نگذاشته بود، و سلطان آن رومستان بری مقام کرد و
 فصل بهار در سه نلک و ستین [و خمس مایه] نعل بدان آمد بردیک^۵
 منهد و اناک نادر بجان رفت، و در رومستان این سال نساوه آمد و
 عمرِ علی بن ابی طالب حکم قلعه و ایالت ری ناد طعبان بدو راه برد و هوس^{f 118b}
 عصیان در سر گرفت و در امصای امانه اناکی تهاوی کرد و محلات
 می گفت، حکمت لَا تُعَاجِ سُلْطَانَكَ وَلَا تُلَاحِجْ إِحْوَانَكَ فَمَنْ حَاجَّ سُلْطَانَةَ
 قُبَّهَرٍ وَمَنْ لَاحِجَّ إِحْوَانَةَ هُبَّهَرٍ^(۱)، شعر

هرک شاه محنت آغازد، یا لحاج برادرس اندارد
 قهر و حدلان برای خود طلبد، هجر و حرمان نصیب خود سارد
 سلطان عالم سومی که او بدان معرور شد او را سریت و محصرت خواند،
 چون نساوه رسید رور دیگر در حضرت سلطان سرای دیلمان خلوت
 ساخت در کوشک که سلطان معروفست، مثل إِذَا قَلَّتِ الْعُقُولُ كَثُرَتْ^{۱۵}
 الْفُصُولُ^(۲)، شعر^(۳)

دل و معر مردم دو پیر تن اند، دگر آلت تن ورا حوش اند^(۴)
 جو معر و دل مردم آلوده شد، سومیدی آن رای بالوده شد
 بدان تن در آلوده گردد روان، سیه چون بود نادی بهلوان
 چو روشن باشدش بپراگد، تن بی روان را بحاک افگد^۲
 سلطان او را و معین ساوی را که مستوی بود هم در آن کوشک فرمود
 گرفتن، و چون هر دورا موقوف کردند، نه و حرانه و حیل خانه نهارتیدند
 و استیفا بخواجه عریسر الدیب دادند و او در آن وقت ناب بود، و^{۲۲}

(۱) فقی ۱۱۸ ف (۲) ایضاً ۴۴۵ (۳) نه ص ۱۴۵۶ س ۲-۵ (۴) شه

دل و معر مردم دو شاه تن اند * دگر آب از تن سیاه تن اند

سلطان عالم ناستان سه سئ و شصت و ستی او خمس مایه با در همدان آمد و
 رستان ساوه، و چون ایلیخ حذر گرفتن عمر علی ناز شهید قصد ری کرد
 و از شاه مارندران مدد خواست و لشکری بسیار ساورد، امیر حاجب
 کبیر نصرة الدین بهلوان و امرایی که در خدمت سلطان بودند بری رفتند
 ایلیخ و ایشانرا بدر ری مقابله افتاد، ابتدا شکست بر ایلیخ بود اما بسبب
 بی سری لشکر سلطان و همی بر افتاد و امرای ناز گشتند، و سلطان از ساوه
 روی همدان نهاد و بسیار خلق از سرما بحال^(۱) داود آناذ هلاک شدند،
 و امیر حاجب بهلوان و امرای بر اثر سلطان همدان آمدند، و ایلیخ تا
 ساوه و مردقان بیامد و در ولایت بسیار حرای کرد اما قصد همدان
 نیارست کرد ناز گشت و بری شد، و چون انانک خبر واقعه شهید در
 سه اربع و ستی او خمس مایه روی عراق نهاد و بدر ری شد اما
 دیوار شهری کرد و محییق و عزاده بی ساختند، انانک ولایت حرج کرد
 و کار بر ایلیخ تنگ شد و دانست که شهر بمحاصر تواند داشت، اما
 خواست و رسولان در میان داشت تا بعد از عهد و سوگند با دیگری
 دیدار کند و بخدمت سلطان آید، در شهر ناز فرمود کردن و قرار بود
 که روز دیگر میان ایسان ملاقات باشد، روز دیگر ایلیخ را در حجه که
 دروازه شهر رده بود کشته یافتند و تلاهی چند که آن شب سوخت بودند
 گریخته^(۲)، شعر

۲ سپید کی آرد جهاسرا مرسر، شاید که ناند بردان دلیر
 جو نشید آن خست اساد او، رفت بگیرد کمی یاد او

(۱) کزانی نآ و در حدیث در همین طور است، رساله جوی بحال، و ممکن است
 که بحال بوده باشد، بحال، نعم فارسی کوزال و جاه کوحکرا گوید و بحال
 داود آناذ، ممکن است که نام موجهی یا مرچله بوده باشد والله اعلم (۲) رآ برای
 کفایت قتل ایلیخ نآ در حوادث سه ۵۶۲، ج ۱۱ ص ۲۲۹-۲۳۰، رآ ص ۳۳

نگر تا بارے بہشت بلند * جو این شوی دور باش از گرد
 (کہ این روزگار خوشی نگردد * زمانہ نس را ہی نشمرد
 چہیست گیہاں پر ارد و رخ * چہ باری تاج و چہ باری نگج) (۱)
 کچوں نگردد سر سرت روزگار * ر تو سار بیکو بود یادگار
 چہ بیچی ہی خبرہ در سد آر * چو دای کہ ایدر مانی درار (۲)
 ہر حوک و نیار بیشی محور * کہ گیتی سپجست و ما بر گدر (۳)
 شہر ری و ولایت مسلم شد و سلطان عالم از حرّقان سوی ری آمد و قلعہ
 خراب فرمود و ری بر امیر صاحب کبیر نصرۃ الدین بہلوان نامرد [کرد]
 و کارها استقامت گرفت و سلطان چند روز بر ری بر تخت نشست، شعر (۴)
 فرختر زمان شاہ جوان بخت * مدار الملک ری منتست بر تخت (۵) ۱۰
 چہارا از عمارت داد بارے * ولایت را رفتہ رستگارے
 چو از شعل ولایت نار بیوست * دگر مارہ بوش و نار بیوست
 شکار و عیش کردی تمام و شگیر * بودی بک زمان بی حام و بچیر
 و عمر علی نار در دست موکلان سد نماید سہ سال تا آنکہ کہ وفات
 یافت و معین ساوی خلاص حسرت اما بر عقب در گذشت، و در آخر ۱۵
 سنہ خمس و ستین [و خمس مایہ] سلطان از ساوہ ناصہاں آمد و اتانک
 اعظم و امیر صاحب کبیر بہلوان و امیر اسمہسار مظہر الدین قزل ارسلان
 و والدہ سلطان حملہ نا اصفہاں آمدند و حواجہ حلال الدین قوام الدین (۶)
 ناصہاں وریر شد و دوات پیش او بہادند و محفلت تباورد (۷) در سرای
 بدری بود، حکمت لیکن عرصک بی اتعاد اؤررآء و اصطناع النصحاء ۲

(۱) تہ ص ۱۷۹۶ س ۱۸-۱۹ (۲) ایضاً ص ۱۶۵۵ س ۲۳ (۳) ایضاً

ص ۱۶۶۱ س ۹ (۴) از خسرو تبریز نظامی در «نشست خسرو بر تخت پادشاہی»

(جہ طبع طهران ص ۸۳) (۵) حمہ مدار الملک خود شد بر سر تخت

(۶) هو حلال الدین بن القوام الدرگزینی (رن ص ۱۳) (۷) کما فی حث، س ۱۰

تاورد، رک ۴ ص ۲۹ ح ۷ در سائہ

کبر مصره الدنيا و الدين و امير اسمعيلار مطهر الدين قزل اربلان هاجا بوديد و ترتيب آن می کردند که دیگر رور سلطان با حمله لشکر ولایت انجاری رود که سه مهل بود تا ولایت او، سلطان ربحور شد و سه رور توقف کردند تا آنکه پندید می آمد و توقف بر می نامت، سلطان را بحساب قلعه کویلیا ترتیب کردند با والدش، و خواجه و جماعت اصحاب لشکر حمله (۱) تا حین انجاری رفتند، ربحوری سلطان دراز کشید و از قلعه کویلیا با دیو (۲) آمد و همچنان ربحور بود، و بعد از مدت چهل رور نیکار ارس آمد و ونای در لشکر افتادگی از صد تن یکی درست ماند و بسیار حلاقی در آن ونای هلاک شدند، و سلطان ربحور از کار ارس سخجوان آمد و بقایای ربحوران در راه و سخجوان فرو شدند، و انا ملک اعظم در مقابل ملک انجار با لشکری بی قیاس و شاه ارس (۳) در خصمت ۴۱۳۱۵ فرود آمد، انجاری بیاه با بنه و کوه داده بود و قوت مقاومت بدانت و لشکر اسلام را در آن مصیق راه بود عاقبت آقی شهر که انجاری سا جهاده بود شهری معظم بعارضیدند و سورا بیدند و ولایت حراب کردند و سخجوان آمدند، سلطان مدت بیجاه رور سخجوان بود با شاه ارس و ۱۵ امرای دیگر خلعت پوشیدند آنگاه بحساب همدان حرکت فرمود، چون تبریر رسید خبر وفات والده سلطان آوردند از سخجوان، سلطانرا اعلام نکردند تا همدان آمد آنگاه تعزیت سخت بدانت، و بیداری نظام آن دولت و قوام آن مملکت بدان خانوں سعید بود کی دینار و نیکوکار و نرسگار بود و تربیت علما و صدقات و صلوات برقاد فرستادن بیته و ۲ سیرت او بود، و از حمله حرکات بسدبک کی کرد آن بود کی چون سلطان را نادر بجان می برد خواجه امام شیخ الاسلام طهر الدین اللجی را که مقدم و محترم و مقتدا و بیستوای همه همدان بود فرمود که ما را رعیتست ۴۲

(۱) رأ حمله (۲) کدا حیطی الاصل، رعب دیوس.

(۳) مقصود ناصر الدین سکن صاحب حلاط است.

که برکات قدم ائمه دین و علمای اسلام مصحوب خداوند عالم باشد
 چند کس از ائمه کار را تعیین کن تا در خدمت تو بایند و تو ب غزاة
 بیامد، خواهه امام شیخ اسلام ده کس را معین کرد، این حاتون دیدار
 ده تا استرنگ نسته جهت بارگیر ایشان و ده استر رخت کش و آلت مطبخ
 و شرابه و زیلو^(۱) و مفرش فرستاد و چندان برل کی اخراجات ایشان
 بودی فرستاد، و هرار^(۲) آنچه نداد گشت حالی خرج کنند و ما خود بهر
 مقام ما بحتاج ایشان فرمایم، چون آنها رسیدند و لشکر ابجاری در مقابله
 آمد و هنی بر لشکر اسلام افتاد، همت آن حاتون سعید کارگر آمد خواهه
 امام ظهیر^(۳) الدین البلی بانگ بر زد و جمله برد کی اگر رستم دستاں رند
 بودی آن نکردی، و اتانک اعظم با حمله امرا^(۴) متاعت کردید و شکست
 بر ابجاریان آمد و فقی بود که در خاطر کس بیامد، و این حاتون سعید
 در تربیت علما و صدقات و صلوات نذیشان فرستادن امثال این بسیار
 کرده بود، و بعد از وفات او بیک ماه بحر وفات اتانک سعید ایلدکر
 تعینده الله بر رحمته رسید هم سفحوان^(۵)، و مرقد ایشان مهادان تحویل
 کردند مدارسی که ساخته اند، و چون آن مدارس پرداختند و خواهه
 امام صفی الدین اصفهانی را ندرس گفتن می نشاندند دعوتی شگرف ساختند
 و ائمه شهر حاضر شدند و انواع اطعمه و حلای آوردند و خولای نهادند
 از کاسهای سبزی، یکی از اتحاد ائمه خواست که رله و نواله کد کاسه با
 خوردنی در آستین مهاد حواسلار خواست که نگدارد نظر مبارک آن حاتون
 سعید سر آن آمد فرمود که همه کاسها سر ائمه ایتارست قسمت کند و
 کارگهای ائمه ندان ساخته شد، مصراع^(۶)

(۱) ن آ ریلو، (۲) کدای رساله حوی، ن آ هرلر، (۳) ن آ طهر،
 (۴) ن آ امرای (۵) رن ص ۱۴، (۶) ن آ سحر، از اسناد لسی است
 یکی از شاعران مسعود عربی از جمله انانی که اولش است
 کاروانی هی از ری سوی دسکره شد * آب بش آمد و مردم به بر قطره ند
 (تاریخ بیہنی طبع کلکته ص ۷۷)

کاروانی رده شد کار گروهی سره شد

ایشانرا در آن مدارس دفن کردند و سلطان عالم همچنان در عنایبیل ریحوری
 ماند، و در حمادی الاولی از سه احدی و سعین [و حسن مایه] حطه
 سنی فاطمی حواهر امیر سید محمد الدین علاء الدولة^(۱) با سلطان بخواستند
 و اول حمادی الآخرة سلطان با سرای او تحویل کرد، و بعد از آن در
 منصب این ماه برحمت خدای رسید و آن عظمت و سلطنت باحر
 کشید، و آن آرایش و عظمت و پادشاهی و سلطنت و آیین بار و رسوم
 شکار و رینت برم از مطربان و شعرا و تحمل رزم از ترکان امرا و
 کسوتهای فاخر که سلطان ارسلان را بود از آل سلجوق کس را سود، و
 شعرای محضرت او چون محیر بیلقانی و انیر اخسیکتی بودند که بر شعرای
 متقدم بعضی بیفزودند، و ما مدح او و اتانک محمد و قزل ارسلان که
 ایشان گفته اند بعضی می آوریم،

ابن قصیده محیر بیلقانی در مدح سلطان ارسلان گشت^(۲)

طایر زر بین سکه درج در مکنون کرده‌اند
 طاق اریق بین که حنت گنج فارون کرده‌اند
 پیشکارانش شب^(۳) سام مفرس شکل را
 ساری سعی قلم نقش دگرگون کرده‌اند
 سز جنگ جرح را از هر خانون هلال
 این سر افسار مرصع سر سر اکون کرده‌اند

(۱) رس (ص ۱۴) محمد الدین رئیس همدان، (۲) دوست فاضل سید حسن نفی
 زاده منیر رور نامه «کاوه» اس قصیده را از روی نسخه دیوان محیر بیلقانی که در
 کتابخانه برلین موجود است تکمال مرحمت برای من استنساخ فرموده اند، عنوان این
 قصیده در آن نسخه است «در تعریف شب گوید و احتیام مدح سلطان ارسلان» رک
 میر به نسخه دیوان محیر در کتابخانه دادلین در اکسفورد 418-407 ff (۲-۱) رس
 در برلین پیشکاران شب این، در آن شب احرد در «پیشکارانش» عطف الحاقی است،

علم طشت و خایه ار زاغان طلعت بی که ساز
 صد هزاران خایه در به ^(۱) پشت مدهون ^(۱) کرده‌اند
 اس برامه قدسیان سی پاره افلاکرا
 این ده آیت‌های رب یا رب چه موزون کرده‌اند
 حردکاری بی که در مشرق تنق بافان شب
 دق مصری را بورد دلب اکسوب کرده‌اند
 یرچم شب شاید ار صر ریح ناقب بسته‌اند
 طاسک یرچم ر طاس آسمان چون کرده‌اند
 مار در معرب یک ^(۲) انداران ر خون آفتاب
 بزور ذراع افلاک گلگون ^(۳) کرده‌اند
 یا رب این شام دوالک سار و صبح رود حیر
 جید بر خون دل حاصلان شیخون کرده‌اند
 چرخ پیگاست و می ماند بدان شکل شفق
 کر دل روحایان پیگاس بر ار خون کرده‌اند
 صد هزاران جنم و یک ابروست بر رحسار چرخ
 تا ر میم مئه نقاشان شب بوب کرده‌اند
 رهه سر تا بای همچون دره ^(۴) در رقصست ^(۵) ار آلمک
 کمربان آسمانش ساده افروپ کرده‌اند
 سر طایرا جو سار جتر سلطان جهان
 در گریر ^(۶) طایر پیوره میهون کرده‌اند
 رکن دس الحق ظل ^(۷) الله مؤلی الحارقیب
 کر و خودش عقل را نیاد و قانون ^(۸) کرده‌اند

f122r

۵

۱

۱۵

۲

(۱-۱) رد طشت مدهون، سبکی است که صواب در میں «نشی» است بحای
 «نشت» (۲) ن آلمک، (۳) ن آ کالون (۴) ن آ دره (۵) ن آ رقص
 (۶) ن آ کریر (۷) ن آ ظل (۸) ن آ قانون

و المظفر ارسلان سلطان حق پرور صکه خلق
 دل نعلنی دولت باقبش^(۱) مرهون کرده‌اند
 وجه حرحش بیبهی ر افلاک و انجم داده‌اند
 ملك مورواتش دو تلت ار ربع مسکون کرده‌اند
 نه فلک را ار براسه حواسدن ورد نسا
 بر در سلطان موسی دست هارون کرده‌اند
 آفتاب محض گشت^(۲) این سایه و مادر^(۳) تر آنک
 آفتاب ار سایه بی بیرنگ^(۴) و امسون کرده‌اند
 نار چترش^(۵) را که طاوس ملایک صید اوست
 در یکی بر صد هزاران فتح^(۶) معصوم کرده‌اند
 هر که سا او ناد در سر داشت^(۷) چون شیر علم
 هم سگان حوش بحاک^(۸) تیره معصوم کرده‌اند
 تر شد ار ترم گش حجیون و بی ترم بست آنک
 حنک^(۹) معراں بست^(۱۰) دستش بحیجیون^(۱۱) کرده‌اند
 سایه او ای خدا این سایه را یابند دار
 بر سر عالم همای آسا همایون کرده‌اند
 رعم مشتی کند بی حمیت^(۱۲) جو تمشیر^(۱۳) خطیب^(۱۴)
 مر به جرح را سا قدر او دوپ کرده‌اند
 حجر هدیش چون هدو در آتش بی جهد
 آری آن آتش ر خون حصم وارون کرده‌اند

f1226

(۱) آ آفتاب، (۲) آ آفتاب، (۳) آ مادر، (۴) آ سبک
 (۵) آ چترش، (۶) آ فتح، (۷) آ داشت، (۸) آ بحاک
 (۹) آ حنک، (۱۰) آ بست، (۱۱) آ بحیجیون (۱۲-۱۳) آ جو تمشیر
 (۱۴) آ خطیب، (۱۲) آ در بران رعم مشتی کند و بی حمیت جو تمشیر خطیب، رد در آکنورد
 رعم مشتی بی حمیت همچو تمشیر و خطیب، آ آ تنای «مشتی» «مسی» دارد،

ای شهنشاهی که از شش^(۱) حرف نامت ثنات^(۲)
 حرر هفت اسدام این پیروزه طاحون کرده‌اند
 این همه^(۳) گردون و گردون^(۴) هیچ^(۵) ی دای که چیست
 چون ندانی کس دلت و هم فلاطون کرده‌اند
 گرد میدانست و رای کوی خالی^(۶) کله بست
 نام آن گرد اختران در حال گردون کرده‌اند
 پاسااست سبلی طلم ساطل پیشه‌را
 مارها زین تنگای خاک بیرون کرده‌اند
 ساکان عالم شش^(۷) روزه روزه پنج سار
 لحن کوسترا نوای طبع محزون کرده‌اند
 هر کجا بر سلف شمع امروز گردون شاهدیست
 حویشتن^(۸) سر طره چتر نو معنون کرده‌اند
 سام نه چرخ سدای چون فتح سربج^(۹) نویس
 گر سحشش نام دستش بیل و جیحون کرده‌اند
 بگردون الفلین ار دست دستت خون گریست
 در صدف آنک راتکش^(۱۰) در مکون کرده‌اند
 تبع^(۱۱) در چون آفتابی راست و آنک کز مه‌آذ
 حادثاتش^(۱۲) در زمین چون سایه مدعون کرده‌اند
 آررا دست و دلت کر هر دو دریا سحیست
 در درم‌داری نه^(۱۳) ار ماهی دوالتون کرده‌اند
 کاوه شد تبع نو صحاکان ظلم اسدیش‌را
 کر سربج حتی ار گاوی فریدون کرده‌اند

(۱) س آ شش (۲) س آ ثنات، (۳-۴) س د گردون گردان (۵) س آ هیچ
 (۶) س د حاک (۷) س آ شش (۸) س آ حویشت (۹) س آ ح (۱۰) س آ اسکی
 (۱۱) س آ سح (۱۲) س آ حادثاتش (۱۳) کدا و لعله «ه»

مہر آحاد و شافان نو ار شک ہلال
 نقرہ جگ چرخ را رین رز اندون کردہ اسد
 رسد فطرت نوی وین حشوہا ما دون نست
 ور برای خدمت اسداع ما دون کردہ اسد
 حسرو این بلعب کاران چرخ مہرہ سار
 حفتہٴ حام (۱) بچوں مات (۱) مسحون کردہ اسد
 گاہم ار برم نو ہم چوب حرعہ دور انداختند
 گاہ بی صدر نوم چون نادر مطعون کردہ اسد
 کوہ عم حاناک سردل بستہ (۲) اسدم لاحرم
 پای (۳) مال و خاک بر فرقم چو ہامون کردہ اسد
 مار حر (۴) حون محیر ار دلو و حوت چرخ ار آتک
 یوسف بخت ورا در چاہ مسحون کردہ اسد
 ما (۵) حرد داند کہ ریر ہمت (۶) سف آنگون
 چار دیوار حیوۃ ار طیب مسون کردہ اسد
 سرمہ چشم ملایک خاک درگاہ نو ساد
 ای کہ ار نام نو رحم دیو ملعون کردہ اسد
 فارغ ر آمین چو ہی دام کہ طوائفان عرش
 استنحات سادعی سک مقرون کردہ اسد

f 123a

در مدح سلطان و اتانک گوید (۷)

ای ریح نو رنگ سوہار گرفتہ (۸) ، سر ریح نو بیکوی قسار گرفتہ ۲
 طرہ تو عقل را نظیرہ بردہ ، عمرہ نو قسہ را شکار گرفتہ

(۱) رآ بچوں مات (۲) رآ سہ (۳) رآ پای (۴) رآ مار حر

(۵) رآ د تا (۶) رآ ہمت (۷) دیوان محیر در اکہ مورد ff 123a-123b

(۸) رآ در ہمہ جای گرفتہ

عقل مرا کوز جام عشق تو مستیست * بی لب میگویند^(۱) تو حصار گرفته
 تو نه‌ای اندر میان و من ز غم تو * خوں دل و دینه در کنار گرفته
 داده مرا رورگار عصه و نا من * فرقت تو رنگ رورگار گرفته
 حور مکن ریهار بر دل آنکوست * دامن عنقست بریهار گرفته
 ای گل صد برگ تو بیک شکن مشک * جوں من شوریده دل هزار گرفته
 من چو ستار او فساده ریز بی غم * ورم چشم جهان ستار گرفته
 دیده من دایما را اشک فنا می * قاعه اسر بویهار گرفته
 روی تو در دلبری و دیده گشایی * عادت انصاف شهریار گرفته
 سایه حق بلطغر آنک را تبعی * هست جهان صذره اعتبار گرفته
 شاه جهان ارسلان که درجهش ملک * آمد ارو شاح^(۲) فتح مار گرفته
 آنک را تأثیر^(۳) عدل اوست درین دور * مور مکان در دهان مار گرفته
 سایه چترش^(۴) که حاملست بصد فتح * ملک جهان آفتاب وار گرفته
 گسد گردون لقب شکوه و لطافت * از دل او رور برم و بار گرفته
 آمده چترش محک و عالم صراف * نقد طغررا ارو عیار گرفته
 کرده شمار جهان رماه پس اول * دهن او را در آن شمار^(۵) گرفته
 موج کعب زر فتان او که بختش * سه ره این سفید زر نگار گرفته
 فته مدرس ز بیم سلطنت اوست * گوشه عزلت ناصطرار گرفته
 حظه و سکه ر نام و کبیت عالیش * مایه و قانون افشار گرفته
 دولت او تاج و تخت طغرل و محمود * در کعب شاه کامگار گرفته
 است گشای جهان سکندر تائی * کوست جهان حمایه آشکار گرفته
 اعظم انامک که نشش جهات چهارا * همت او هست در حوار گرفته
 آنک را بیک نهجه نسیم حالانش * هست حراب تیوه بهار گرفته
 خدمت فیضر قبول کرده ناکراه * ساح خطا طاب اختیار گرفته
 دهن او گرچه در جهان فراخست * هست احش ننگ در حصار گرفته

(۱) آ میگویند (۲) آ شاح (۳) آ تأثیر (۴) آ چترش (۵) آ شمار

از سر نیغش که هست تعلقه حورشید * سینه بدخواه او شرار گرفته
 ای تو ماروی شرع گشته قوی حال * وی شو سیاد دین فرار گرفته
 نام تو ناموس اهل شرک تنگسته * نامه نو ملک فدهار گرفته
 هرچ فلک را نموده مشکل و آسان * تبع فلک صولت تو حوار گرفته
 خسرو کرمان ر تو تکام رسیده * ملک بی اسدوه و انظار گرفته
 ور نظر رحمت ملوک زمانه * ملک خود و حاشه تسار گرفته
 شرع ر تو هرمست و دین ز تو بریای * ای ر تو شخص ستم بهار گرفته
 اب جهان روش ار تو گشت کی داری * ملک بشهیر آسار گرفته
 حاکم عالم توی و هرکه جزار نیست * بیست بحر ملک مستعار گرفته (۱)
 هست درت کعبه که هرکه آرو رفت * مهر نگداشتت و دار گرفته ۱
 و آنک گرفت او رکامت از همه عالم * هست گل نسر بحای خار گرفته
 گرسنگ انجار سر رحکم تو بر نافت * هست سرو راه اعتماد گرفته
 آن ر حری میکند به از ره دانش * ای تو کم خصم ساکنار گرفته
 گره خرسست او جراست سم حری را * در گهر و در شاهوار گرفته
 هست امیدم بهصل حق که سیم * لشکر منصورت آن دیار گرفته ۱۰
 نصره الله اکبر از در انجار * تا سدر روم و رنگار گرفته
 چشم تو روش بیهلوان جهان کوست * رنت چرخ سبک مدار گرفته
 آن شه دریا سجا که اردل او هست * کوه اُحد سایه وفار گرفته
 رایت او با طغر وفاق نموده * نسبت او بر فلک انجار گرفته
 یاد کفش بر سپهر زهره مطرب * ناده بوتیت هزار بار گرفته ۲
 ملک عراق از سر سلارک نیرت * سیرت ارتنگ و بوهار گرفته
 از مرغ ناحش سر در تندیسر * رور بداندیش رنگ قار گرفته
 اینت عجب ران زمان که در صف هیجا * بود عدو سار کارزار گرفته
 خسرو گردون ر عمر ماسک بیاده * عرصه روی زمین سوار گرفته ۲۴

(۱) در رد بعد ارس آن دو بیت است که در صفحه ۲ (س ۷-۸) در سابق گذشت

ار سر تبع سمشه رنگ سواران * خاک همه شکل لاله‌زار گرفته
 صدمه سم سمد وقت دویدن * چشمه خورشید در غبار گرفته
 شاه قلب اندر ایستاده چو حیدر * تبع نکت همچو دو انفار گرفته
 فتح و ظفر در رکاب شاه مظفر * رفت و فتراکش استوار گرفته
 حجر او لاله‌ای سرخ نموده * دشمن او ناله‌ای زار گرفته
 ۱۲۴a بود دل بیستوب ر هیبت تیغش * خون^(۱) چو دل دانه‌های بار گرفته
 پیش بارتنگ نود و قلم خون خوار * راه بدو شاه ره گذار گرفته
 بر در کرمانتپان کباب ددان بود * از حگر حصم دل فگار گرفته
 کاسه پر خون میان معرکه کرگس * از سر شاهان نامدار گرفته
 ۱۰ از در شدیر تا محد بحارا * از سر خون عدو بحار گرفته
 حصم نکوشید تا بحان و یس از عمر * هم دلش از جان سوگوار گرفته
 حاصل کارش هان که تبع علای * هست ر خون دلش نگار گرفته
 او شده تا دورج و برادر ناکس * مانده و لکن اسپر و حوار گرفته
 دیرری ای حسروی که طعه پاکت * هست ر فتح و ظفر تعار گرفته
 ۱۵ این همه راقبال و قرنست که اوراست * دایه اقبال در کنار گرفته
 ای که گل ناره رسنت از چس جان * نه جوگل از طرف حویار گرفته
 یافته محمود حای^(۲) سحر و محمود * ملکت دو شاه بررگوار گرفته
 شاه ابوجکرا سعادت کلی * همچو ابوجکر یار عار گرفته
 سار صعود فلک مظفر دیر را * در کف بخت سارگار گرفته
 ۲ شاه قزل ارسلان که اردل او هست * هشت فلک لطف و کان یسار گرفته
 آنک سر تبع اوست در صف مردی * قاعده برق سیل سار گرفته
 تافته چون آفتاب دات نو ورتو * پرتو افسال هر چهار گرفته
 نو جو محمد نشسته در حرم ملک * و آنگه ارین چار چار یار گرفته
 ۲۴ تا که بود آب و بار عمر نو اسادا * چتم و دل حصت آب و بار گرفته

(۱) آ خون (۲) آ ایضا لک و او راند دارد

جان نو و جان آنکسی که نوحواهی • در حرم لطف کردگار گرفته
 بند محیر از حرانه صلت امسال • بیشتر و رودنر ر بار گرفته

محیر این قصیده در مدح سلطان ارسلان گت^(۱)

باد صحبت که مخاطبه عهد چیست
 ۵ یا در عیسی بیورد نسیم سپیدست
 نکفت نافه مشکست به نافت و نه مشک
 انرا آه جگر سوخته هجیو مست
 نس سرد بحر گرم رو از مهر جراست
 یادم آمد ری آنک رسول چیست
 ۱ یا رب این تیوه بو چیست^(۲) که از حش باد
 طزه لاله بر امر نافه مشک حشست
 باد ما دست تپی بر سر حش تاح چیست
 ابر ما داس پر^(۳) سردر گل بوسه رست
 حرفه محروح کند از سر حالت گل و صبح
 ۱۵ کین بر آن عاتق و آن بر دم این معتنست
 دیده مرده برگس همه بی جان نگرد
 سوسه لاله که او رسد اسدر کفست
 بد باسخ رب ناعت و صا حلقه ربا
 اسر ناورد کن و صاعفه رویب مگست
 ۲ لاله و گل را را اندیته آن عمر که بیست
 گر دلی هست همه زوره نعم محتجست
 گسد گل جو رم روت سادی گروست
 ۲۵ قحف لاله جو تپی تسد ندی مرتجست

(۱) دیوان محیر در کماحقه نادری (اکمورد) — ۱۱۲۵ — ۱۱۲۶ (۲) آنرا چیست (۳) آنرا بر

گل اگر یوسف عهدست عجب بیست از آنک
 روز بیلش فدح و ملک مصرش چنست
 گل چو یوسف بود من عظم بیک برمت
 آنچنان غرقه بخون کوست مگر پرهنت
 قص خاک پسر از رومه فاحه است
 محمر باع پسر امر محله سترست
 بوی شیر از دهن سوس از آن می آید
 که هورش سرستان صا در دهست
 ده ریاست و گوید سخن و حق با اوست
 با چین عمر که اوراست چه جای سمست
 سره گر نیچه بر آست کند ناکی بیست
 کاب را روز و شب از باد رره در بدست
 آنک در باع می غنچه کله کز بهد
 بیک نشوز من از هیبت شاه رمنست^(۱)
 طاس زر بر سر برگس همه شب بر حراست
 آن مگیر این^(۲) به ر^(۳) عدل شه عالی سنست
 شاه گردون ختر و خسرو حورشید رکاب
 که چو حورشید^(۴) و فلک صدر و لشکر^(۵) شکست
 مالک تش همت و عاقله^(۶) همت اقلیم
 که چو غفل آمب و فارغ ر مساد و منست
 ارسلان شاه^(۷) جهانتش که خاک قدمش^(۸)
 حرر چار مالک و سومه^(۹) جتم برنست^(۱۰)

۵

۱

f124b

۱۵

۲۰

(۱) نآ رمنست (۲-۳) نآ به ر (۴) نآ حورشید
 (۵) نآ لشکر (۶) نآ عاقله (۷) نآ شاه (۸) نآ قدمش
 (۹-۱۰) نآ حتم برنست

ایست نو ماوہ اقبال کہ (۱) سا خلق (۱) حوتش
 دامن و دست جهان بر (۲) گل و بر (۳) یاسمنست
 عصه حصش ار آن همچو فلک نورنوست
 که سعادات فلک را سر او شکست
 و ر نگردن رس آسوده شود حایش هست
 چکسد راحت تیغ ار ره گردن ردست
 نبع سر مستش در عریضه گردد چو عقیق
 ویب عمق بود چون مولد اصلش پیوست
 آن یسای گهر روم ستار کمر فرعش
 یشت افلاک چو رلف جتی بر شکست
 چشم سد دور ر تاهی که ندانیش ارو
 کایا من کان هر کس که بود در محبت
 تا ندو آب سعادت دهد ار چنبه حصر
 دلو خورشید گهر چدر [وا] رژی رست
 بوی اقبال مهر بقعه که هست ار در اوست
 گر بیثرب انر آه اویس فرست
 آن محمد صفت و نام که اصلش عمریست
 و آن علی مرتضی و علم که خلقش حسنت
 حرعه حلم حالاش منلاً موج ربیست
 که فلک رحه کن ار قوت و قلم فکست
 بحر (۴) تر دامن و کان حشک است ار چه ار آن
 که حدینش حسد گوهر و در عدست
 دشمن ار گوهر تیغش که جو بر مگست
 عنکبوت آسا پیرامن خود یرده نست

۲۴

و در بشیند پس آن پرده به بی خرد گیت
 که زست او و زناسرا پس پرده وطنست
 صدر او را بصورت کمره خاکی جاست
 یوسفی را ز حسد هفتک نپسره تنست
 شاد باش ای شه قام کش عازی که ترا
 قاعدت^(۱) لطف و کرم از کرم ذو المنست
 مشتری هر حجر از سرشش پایه خویش
 در نامه تو زحل خشم و ملایک وطنست
 تو اگر جهد کنی ورنکی نواح دهی
 رستم از تیغ زسد و در سزسد تهنست
 سایه در دزد از بیم تو خورشید ملک
 که بمعنی همه فن تبع و بصورت محبت^(۲)
 آخر از پوست برون آمد و بی زرق نریست
 با^(۳) تو این چرخ تپی مغز که پر زرق و فنست
 مرد و زن را ز زماه کرمت داد خلاص
 هم علی رغم رماه که به مرد و به رست
 خسرو ناده ده امروز که در سایه سرو
 ناده سرکار طرب داشت^(۴) ترار تار رست
 رطل دلوست پرار آب طرب لیلک ار که
 ار که یوسف روی که حش در ذقست
 مست بر حاشه ترکی که سپهرش هدوست
 خواب ناکرده تپی کش دل حاصان تهنست
 روز نو ناده کهن حواه که در مذهب عیش
 رونق روم و اسر حامر شراب کهست

(۱) تلحظ. فایزیدی (یوسف نامه) و له اظهار فی اوشعار (۲) آ. محبت (۳) آ. تا (۴)

تا سراسر مدد نور درین صفہ خاک
 شمع احمدرا امر طاریر میلی لگست
 قوت فیض الہی مدد جان تو باد
 کہ وجود تو رحمت مدد جان و نیست
 باد امر دوم فلک قسم کلمہ گوئند تو
 ہر سعادت کہ بدوران فلک مقدرست
 این دعا ار سر صدقست برغمت نسو
 ر آنک حرر در تو ورد دعاہائے مست

عجیر نامتخان در عجائبات سید اشرف^(۱) این قصیدہ گت^(۲)

وقت آست کی مستان طرف ار سر گیرد
 تاج زرین مہ ار تارک تب سر گیرد
 شاہدان شمع رکاشاہ برون اندارند
 قدسیان متعلہ ہمت فلک در گیرد
 بیکوان بردہ سر انداختہ در رقص آید
 مطربان ہر نسی پردہ دیگر گیرد
 نفل حنک ار لب جون شکر معشوق برسد
 ہ روش سباع عرب تر گیرد
 رہرہرا نا سوک مجلس عشاق کشند
 گہ سر زلف و گہی گوئند چادر گیرد
 ہندو آسا ہمہ ہنگام شکر حد صبح
 نالک بار کم طوطی و شکر گیرد

f 125a

(۱) آن قصیدہ سید اشرف مشتمل بر ۴۹ بیت است و اولش اسب

سافیا مادہ نک تا طرف ار سر گیرد * طرہ شب روح رورھی بر گیرد

(دسوان سید اشرف 1206، 4514، Or) (۲) رک نہ مجمع الصحاح ج ۱ ص ۱۲۵

سنگ در ساغر نیک و سد ایلم رسد
 وز کف سنگ دلان صافی و ساغر گیرسد
 طوق گردن ز سر گیسوی مشکین سارند
 صید گردون بجم زلف معبر گیرسد
 زیر سقف گهر آگین ملک چون دم صبح
 خوش بجدند و جهان در زر و گوهر گیرسد
 کم زبان نرد دغا باحتن آغاز کسد
 مهرهٔ خصم سر اومید مششدر گیرسد
 مهرهٔ بوش و شاقان و سماع خوش چنگ
 جان فراید که صبح و جهان سر گیرسد
 آن حمینه قد لاغر نب مور بخته را
 سزیند و نوارسد و سجر در گیرسد
 و آن نهی معدن به چشم سیه سوخته را
 نالهٔ دل سه انگشت فروتر گیرسد
 و آن کشف پشت حرفه را که همه تر شکست
 گردن و گوش نالد چو سر سر گیرسد
 در حروش خوش آن دایره کردار دو روی
 پای چون دایره خواهد که بر سر گیرسد
 گردبان همچو گریبان همه سر در نارسد
 تا یکی دم سر آن زلف معطر گیرسد
 آسمان برچی بری که درواری و حامر
 آدرار آب دهد آب در آدر گیرسد
 متقی اویات و فلسدر بهم آید همه
 پردهٔ بستی و راه فلسدر گیرسد

۵

۱۰

۱۵

۲۰

۲۴

- چون ند و بیک جهان جمله فراموش کند
 ناده سر یاد کف شاه مظفر گیرد
 نصره النیب عهد الذولة محمد که ارو
 ساکنان فلکی مرتبه^(۱) و سر گیرد
 ۵ پهلوان خسرو منصور که با قدرت او
 آسمان را سرد از طاحیز و مصطر گیرد
 آنک با حشمت او کم ر کم آید که عقد
 هر حمانی که ر کب خسرو و بودر گیرد
 فطره را ر کفتن قلمرو و حیجوت سارسد
 ۱۰ گوشه را ر دلش گسد احصر گیرد
 درگه دولت و سرچشمه اقسالی ورا
 ۱۲۵۵ عاقلان پاک تر از طوی و کوتر گیرد
 چاکر لعل حوت و سد طبع گش اوست
 هرچ نام از طرف ششتر و عسکر گیرد
 ۱۵ تا کف دست وکے از نار سمن رویاسد
 با نف تیح وکے امر آب سمدر گیرد
 خسروان نام تریفش همه سر دیکه مهد
 قدسان نامه فتحش همه در سر گیرد
 برجم حگ وکے از طره حورا سارسد
 ۲ برف ریح وکے امر کله فیصر گیرد
 نه فلک ر آرزو طوق سمدش^(۲) همه شب
 حویتمت تا سحر در رر و ربور گیرد
 مر فلک انهم از آن چون ورق و رر تده اند
 ۲۴ تا ورقهای مدیحش همه در رر گیرد

دست شمشیر ورا از قلب نصرت خوف
 ذو النصار دگر و حیدر دیگر^(۱) گیرسد
 بیصه شرع مسلم بود از قسه چرخ
 تا ورا رور و غا نایب حیدر گیرسد
 پیش آن دست که خورشید ملک دره اوست
 هستی عالم شن گوشه^(۲) محشر گیرسد
 می سگالسد دو دستش کی یک بختش گرم
 تر و خشک همه آفاق ز ره سر گیرسد
 خود مرده ز دلت زنده شد و تا بند اگر
 در عسی و دل تپاه برادر گیرسد
 نفعه عدل ورا بوی عربیت پاسد
 صدمه تبع ورا راه بکشمر گیرسد
 سلطنت را حرار و واسطه العقد کجاست
 که بندو مملکت و اسیر سهر گیرسد
 پذیر اسکندر نالی و سرادر سلطان
 اصل شاهان ز یدریا ر سرادر گیرسد
 حسروا عدل نو جایست که در خطه ملک
 طغرل و سار بدزاج و کبوتر گیرسد
 گر کبده کد از راه رفیع تو ملک
 بحم او همه خورشید مؤر گیرسد
 عقل کل دات تو آمد که برنت بر او
 به ملک را همه احرامه متر گیرسد
 اندر آن روز که گرداب و ط در صف کب
 ناله کوس به از ناله میزهر گیرسد

f126a

طعمہ مرگ ر احساد دلیران سارند
 ساحت چرخ سر ارواح مظہر گیرند
 تبع تبع ہمہ گردہ گردوں سورند
 محم خام ہمہ رہرہ ارہر گیرند
 ۵ مادیابان ر نف حجر عادی صفتان
 طبع دور فلک و عادت صرصر گیرند
 ارعموں وار ہمہ کوس احل سوارند
 ارعوان شکل رخ تبع بخون در گیرند
 تیرہا جوانگہ ارسیہ گردوں (۱) طلستند
 ۱ حربہا جاہگہ اندر سر و افسر گیرند
 سرکشان ہم سر رخ جو یلومر تر
 عرصہ معرکہ (۲) در لالہ احمر گیرند
 عقل و روح ار فرغ حجر آبہ مثال
 رہ این دایرہ آبہ بیکر گیرند
 ۱۰ ار طرب صف شکاں لون طرحوں باند
 ور فرغ تبع زبان رنگ معصر گیرند
 گہ رکاب ار کسر کوه گراں تر سارند
 گہ عنان ار ورق کاه سحر گیرند
 آن زمان تبع ترا مایہ بصرت داند
 ۲ و آن بس تیر ترا مرگ مصور گیرند
 نامہ فتح نو سر طارم گردوں حواسد
 خیمہ ماہ نو سر تارک اختر گیرند
 سعد گردوں سفاکے اند و بصرت حق
 ۲۴ فال اقبال سهام نو ر دفتر گیرند

جمله را ز تو صد لشکر دارا شمردند
 و قهرا ز تو صد سد سکندر گیرند
 رایت سرج نیرا کاسر فتح و ظفرست
 مایه نصرت و پیرایه لشکر گیرند
 فضلاً در صفت مدح نو اشعار بخیر
 مه^(۱) ز دُرج گهر و تَرَج مسطر گیرند
 رقتش طرفه‌تر از صورت مانی داسد
 سخنش خوتر از صنعت آرز گیرند
 پیش طبع وی و دست نو بررگان عراق
 هم سحاهم سخن خلق سرور گیرند
 شعر^(۲) او نیست و نام از تو و مدح تو گرفت
 گرچه نام از پدر خویش و ز مادر گیرند
 خسرو ناسج‌دها موکت نورور رسید
 که چهارراهه در لاله و عیبر گیرند
 بس ماندست که بر داس کشت و لب حوی
 سره و بید تکف ناوک و شجر گیرند
 رطلها از می آسوده لالب خواهد
 جامها در زر و فیروزه سراسر گیرند
 سرور نورور ساس و می آسوده بجواه
 تا سر تو همه ساده^(۳) مقطر گیرند
 بر حور از بخت حواں رور تو و دولت تو
 آن به امروز که جام می و ساعر گیرند
 تا تنان گرد سن^(۴) دام ر عیبر سارند
 تا جهان رور طرب رلف چو عیبر گیرند

f1266

۲

۲۴

(۱) مه (۲) اسعابك واوراند است (۳) ساده (۴) سآ سمد

تا خط و عارض خوبان حتی را نصبت
 چون دل مؤمن و چون سینه کافر گیرند
 عز و اقبال تو و اعظم اتانک بجهان
 باز چندان که دم صور ندم در گیرند
 امر و نهی تو چنان باد که بر روی زمین
 حسروانرا همه مأمور و مستخر گیرند
 در تو کعبهٔ اومید حقایق با داد
 تا همه خلق جهان حلقهٔ آن در گیرند

این قصیده در مدح اتانک پهلوان گفت

- ۱ دور بس حرم و موسم ز همه خونترست
 عید فطرست که عالم همه با رب و ترست
 بار در مهد تشریف کعبهٔ عید رسید
 مرکب عشرت و شادی و طرب بر آن ترست
 تا همد عید که آنرا مه بو میجوآسد
 ۱۵ کرده هر هست ندین طایم شش روزه درست
 حلی چرخ کهن با رب بو نعل جراست
 گرمه روزه به اندر تلک و نار سفرست
 یا رب این عید چه با راحت و شادی رو ریست
 چه چه این فصل چه میمون^(۱) و مبارک نظرست
 ۲ عید و گل هردو رسیدند هم ار ره دور
 در جهان را آمدن عید و گل آکون خبرست
 موسی صحت خوش است الحق و عیثی سواست
 ۲۴ که گل و جام میبش^(۲) بیش کشتی ما حضرست

طم هم رنگ سحر به بود آکون کی باغ
 يك گل سر همه آفاق نسيم سحرست
 گرچه من می بخورم هر شی از خون دلم
 بر زوی ساعر سر ریر فلك تا سرست
 بر دلم هر دوی از عشق گره سر گرهست
 مردم هر تنی از فتنه حشر در حشرست
 گفت ما بیار دلم جان بر و بوسه^(۱) بیار
 خوش بحدید لبش گفت کنون از که درست
 خون بکردم که بخون جگرش دانستهام
 بس چرای می حوم ارو در جگرست
 نام کردم لب او را شکر این يك برفت
 حقه مرهم دلهاست چه حاکه شکرست
 گل فنا چاک رند هر سحری در عم او
 گرچه در حس کله داری گل معتدست
 دست بیداد بر آورد و من ایضا که سم
 فارعم رین همه چون شاه جهان دادگرست
 ملك المشرق و المغرب تنافی که ازو
 فتنه حوش حته و بیداد ر عالم بدرست
 اوست آن شاه که از معتکفان در او
 اول اقبال و دوم فتح و سدبگر طهرست
 قسرة العین اتانك ملكی شیر دلی
 کانش هاربه از هیست او يك شررست
 بهلویست که بهلوی ستم لاعر اروست
 نواح بخشیت که در نواح معالی گهرست

f.127a

۱

۱۵

۲

۲۴

- تا قصا و قدر ار عزمش يك ناحس بیست^(۱)
 عرم بین [عرم] که هم دست قضا و قدرست
 در جهان همت او تنگ نشست ار بی آنک
 همتش صحت بزرگست و جهان مختصرست
 صاعقه گر حذری می کذا ار هیبت او
 سد اوصاف درین باب که جای حدرست
 فتر او بین و مشو تپشته پتر هماغه
 کان کله گوشه سایه نه ار آن نال و پرست
 هر منالی که به القوه لله سر اوست
 حکم آن در همه آفاق ها و هدرست
 گرد میدان ورا^(۲) حاصیتی خاست چانک
 در هر آن دین که نشست^(۳) تنهای نصرست
 ره رهی شاه جهان بخش که در نوبت تو
 عدل را چاشنی و سگه عهد عمرست
 پیش آن دست که دایم فلکش بوسه دهد
 امر معرول و حراں مجلس و کان کم خطرست
 هر سری کان متلاً بر خط فرمان تو بیست
 قلم آسا بر آن سر که درو درد سرست
 سگ هست ار من اگر حصم ترا سگ حوام
 ر آنک در مذهب من حصم تو ار سگ ترست
 شه و شهزاده بسی اند درین عهد و لبک
 خسروا تو دگری کار نو چیری دگرست
 چرخ در کار نو چوب نیز نظر کرد چگفت
 گئی بود غم بذری را کش ارین سان بسرست

F 1276

۲

۲۴

(۱) نآ بست (۲) نآ اورا (۳) نآ نشست

فتح رابعد ز سر تبع تو و جان عدوت
از پی آنک عدو ماده و تبع تو برست
بد اوصاف که اوصاف جهان از تو برید
کبست جر تو که سراوار کلاه و کمرست
ایست معجز که ترا سی و سه سالست و ز قدر
ار ش سی و دو دندان فلکت پی سپرست
کامران کام که ملک ار سر کلک نو بیاست
دیر ری دیر که شمشیر تو دیر را سپرست
عاجرم از تو و مدح تو همین می گویم
نوی آن حصرکت اسکندر تابی پدرست
تا قرار کره خاک بود بر سر آب
تا مدار فلک آیه گوی بر مدرست
دولت را شرف و مرتعی ساد چاب
که برون مانده را اندیشه و وهم نبرست
ساد در بندگی و طاعت نو هر ملکی
که درین دایره نامش بزرگی سپرست
نشوار ساد محیر این سخن بار یسب
ای که لفظ شکرین تو سراسر غررست
هر رمین عدل عمر کن کی رمین دار فاست
ور جهان نام نگو بر که جهان بر گذرست

این قصیده محیر در مدح پادشاه شهید قزل ارسلان گفت (۱)

دلی که تخمه تو طاب مختصر (۲) سارد
سا که قوت خود از گوشه حگر سارد

(۱) ریک مدیوان محیر نسخه اکسورد 17a-18a 17 (۲) ساد مختصر

در آشیان دو عالم بگنجد آن مرغی
 که او ر شبوه عشق نو مالک و پیر سارد
 بر آن گری تو که از صبر همچو تبع خطیب
 سپیش صاعقه هجر تو سیر سارد
 غرامنست بر آن کس که خاک بای تو بافت
 اگر ر فرصه حورشید تاج سر سارد
 محو ما نه اربین دستی از میانه بر آر
 که بی تو سوختگان را اربین تر سارد
 عاشقان رح چون لاله در سحر مها
 که عاشقان ترا لاله سحر سارد
 ملک حریف تو شد در جفا و این ترست
 که با دو حادثه یکدل چگونه در سارد
 جو صبح طره شب رنگ تو جهان مرد
 ر عمرهای تو رورے اگر حشر سارد
 رحم ر مهر تو زر ساختست شرمش ساد
 که کار وصل جو تو نقره برر سارد
 دلی که نیست بشکرا به در میانه مهم
 گرم رماه ر باروی تو کمر سارد
 بسوخت حشک و ترم ر آه آسپین و هور
 بر آن بهام که مرا بی تو حشک و تر سارد
 ر بیج بیجی و شیرینیت عجب بود
 که رورگار ر تو شکل بی تکر سارد
 بروی تو نظر آنکس کند که سرمه چشم
 ر خاک سارگه شاه دادگر سارد

۵

f 128r

۱

۱۵

۲

۲۴

فرار شش جهت و ششچه چهار ارکان
 که قدر او منرار نازک قمر سارد
 سپهر عرش حباب آفتاب بحر سما
 که بحر ارکف او گنج یر گهر سازد
 حباب پناه قزل ارسلان کی تعظیمش
 ردخل و حرج جهان خود (۱) ماحصر سارد
 سپهر گر گسراب یقیعه (۲) خاک شود
 ردل سپهر و رای اختری دگر سارد
 نترکتار حوادث حباب ماد حراب
 وگره او چو جهان صد یک نظر سازد
 تکست طنطنه چرخ و بیشتر شکند
 مگر ر خاک درش حرر ماه و حور سارد
 شود بصورت که گبر چرخ پنگائی
 چو بیم چرخ مریب چرخ عنوده گر سارد
 بخت و حوی نظیرش همی دود گودون
 که حای خویش گهی ریر و گه ریر سارد
 ر بهر سلف عدو که سپید دستش دان
 که شب ر چهره گلیم سیاه بر سارد
 بدور چشم بندد سپهر سرمه متالی
 که ار عمار رهش سرمه نصر سارد
 کفتش چو دست نهی یافت در سما بیجد
 دلش چو دشمن بد دید نا خطر سارد
 چو صبح نور کند عرصه دانک نروپرست
 که بر دلش همه شب صبح یرده در سارد

f128b

۳۴

- دقیقه دانی رایتس کورن ننان درج است
 که او بر آب روان نقش شوستر سازد
 ر چرب دستی انصافش اولیت پایه‌ست
 که صعوه در هوس ساز مستقر سازد
 ۵ کرم جو زال یتیمست و اوست آن سپهرغ
 که از سر شفقت کار زال بر سازد
 بدات آنک بیک امر در سه تاریکی^(۱)
 ر بیم قطره می مایه صور سازد
 هدایتش ر نصر دیدبان روح کند
 ۱۰ عایشش ر ربات مہی بحر سازد
 موسم گل رعنا ر اسر تر دامن
 قضاش بوبه رن ملک بحر و بر سازد
 عمود نور بصر سبب دست دهد
 نقاب قہر ر تار سیاه گر سازد
 ۱۵ کہ دست اوست^(۲) درین روزگار نا اہلان
 کہ کار اہل ہر درحور ہر سازد
 کرم باہا گردون دلا نوی کہ فلک
 رکلك و تبع نو قانون سع و صر سازد
 ارادت نو امل در دل قضا شکد
 ۲ سیاست نو کیب بر رہ قدر سازد
 دہان نشست بہت آب چون تہای نو حواند
 دبیر چرخ کہ اشکال طرف بر سازد
 جہان ر دست نو یرایہ امل سد
 ۲۴ فلک ر تبع نو سرمایہ طہر سازد

(۱) اشاره است بآیہ *يَخْلُقُكُمْ فِي بُطُونِ أُمَّهَاتِكُمْ خَلْقًا مِنْ تَعْدٍ خَلْقٍ فِي ظُلُمَاتٍ ثَلَاثٍ* الحج (فر، ۳۹، ۸) (۲) کلمہ «اوست» در متن تکرار شدہ است

- ہی سگالد این طاقدیس آیه گون
 کے جنت سار حلال نو تیرتر سارڈ
 غلام بخش بکرورہ نو خواجگی ایست
 کہ حرج تا حد حاور [ار] ناختر سارد
 برع ہی طلی نام بیک و این ند بیست
 کہ گنج نور مہ از سخی سہر سارد
 عدوت جون نو نواید شد آیه او سگ کیست
 کہ حیلہ حوید و ارگرہ تیر بر سارد
 دو دست تو ر فلک ناخی ہی گردد
 چو در بھا مدد رورے تر سارد
 کد بدح نو کاکیم طلسم سدے سحر
 چانک نبع تو اساب فتح و فر سارد
 دریں زمانہ بدین سگہ هیچ کس بھی
 حداسے حصم اگر ساخت و گر سارد
 سیاہ روی بیم جون محک مدعوے سحر
 ر هرکه او محک نقد حیر و تر سارد
 هر آنکہ حسرت ر غیر من این طریقت نو
 جناب بود کہ کسی ار گیا تر سارد
 تو نقد کس ر نو مہتر کسی ہی نام
 کہ طبعت اردو سحر صد لطیفہ بر سارد
 ہمیشہ نا فلک آسگون دولانی
 مدار در حرکت گرد این مدر سارد
 مدام تا رید آتش کمان گروہہ چانک
 کہ رہ ر شعلہ کد مہرہ ار شرر سارد

f 129a

۱۵

۲

۲۴

درین زمانه یی حاصل آن پسر نادی
 که کار خویش به ار حاصل پدر سارد
 تنه سحر نو هست چرخ و هست اقلیم
 خدیگ حکم تو بر هر یکی گذر سارد

۵ شرم باد اتیر اخیسکتی را که در مقابل این سخن گشت
 ار برای خدای خواججه مجرب و کاروانهای شعر من چه ری
 آن حقیقت سحت نامنصی کرد و اگرچه شعر او و مجرب در مدح بسیارست
 ار ملالت یی اندیتم اختصار اولیترست و شعر اتیر نعنصب مجرب متن
 ار یک قصیده یی آرم، و اگرچه در فهرست شرط رفعت که در آخر ذکر
 هر سلطانی شعر خود بیارم درین مقام حماقت بودی آوردن بیاوردم، این
 یک قصیده اتیر اخیسکتی در مدح سلطان ارسلان بیارم و تذکر سلطنت
 طغرل مشغول شوم، قصیده اخیسکتی^(۱)

ای کین گاه فلک اروسے تو * آب روی آفتاب ار روی تو
 های جامها گونه تیوش نو * دامن دلها حلقه گیسوی تو
 ۱۰ کرد خلقی را چو عیبه جتم بند * یک فسون ار برگس حادوی تو
 کس بنامد تا چه ترکی می رود * ما^(۲) جهان ار طرزه هدوی تو
 ر آتش دل یه جتم آب گشت * جسرشم ایست دمر پهلوسے تو
 ۱۲ رنگی دارد مهتت اما دماغ * بر تاند پساد^(۳) او یی بوی تو
 چوب برابر گونه ناستد مجهد * ملک هر دو عالم و یک موی تو
 سوی خود یی حوایم یک ره بگوی * تا کدامین سوست آحر سوی تو
 بر سر کوی غمت بر تا اتیر * های و هوایی یی رند بر بوی تو
 کم بگردد رونق حس نو هیچ * گر بپراید سگی در کوی تو
 بیستم بومید کآحر عدل شاه * بر کشد گوش دلی ند گوی تو
 ۲۹ نهر یارمے کاسمانس سد گشت

(۱) دیوان اتیر سعه برتش میورم (Or 289, ff. 75a-77b) (۲) آ ما (۳) آ باد

رور بخت از روی او فرخنده گشت

زلف بر گبر از پس گوش ای پسر • کز منه مارا چو شپوش ای پسر
از ره چشم چو در جان آمده • پیش کش سنان دل و هوش ای پسر
همچین پیشم کمر بسته چو چار • یک زمان نشین وی نوش ای پسر
• شاهد حالت (۱) کر رهی • بوسه [ی] پذیرفته ای دوش ای پسر
بوسه بحشید (۲) وقت آمد سک • پیش اریم عشوه مفروش ای پسر
همچو بحر از باد ماشوب ای غلام • همچو ابرار آب محروش ای پسر
یا چو روز فتنه بیرون شو ز چشم • یا در آی امتب باغوش ای پسر
از پی من به رهبر مدح شاه • در رضای طبع من کوش ای پسر

حسروی کافاق ریر رای اوست

اسر حورشید حاک پای اوست

روی در روی حما آورده ای • هرچ توان کرد با من کرده ای
از من و مارم چو گل بر کنده • در پی جورم چو گل سپرده ای f130a
حانم آوردی لب رخی بیار • این به نس رسمیت خان کاورده ای
هر کرا ز بهاری خود خواند [ی] • تا به نس زنهار در وی خورده ای ۱۰
تند درینک پرده من در جهان • تا نواز من همچو گل در پرده ای
یا مکی ما من درشتی ور کنی • برم شو چون گویمت ی (۳) خورده ای
گرسم چون کلك بر گیری رواست • نامم از دیوان چرا سترده ای
مان در ایام مه شری بنار • پس نوی دان کاب روم برده ای
می بیاراری چو گوید حسروت • کاب فلانی را چرا آورده ای ۲۰
آنک عدلش هر کجا لشکر کشد

صبح هم ترسند که حنجر بر کشد

چرخ بار ارسلان طغرلست • سکار کار ارسلان طغرلست
ار در ایجاد تا خط عدم • گیر و دار ارسلان طغرلست ۲۴

(۱) حالت (۲) یا حیات (۳) یا بحشیده (۴) پی (۵)

هر دلی که داع خدایان فارغست * دوست دار ارسلان طهر است
 این همه ناموس عقل خواجه فتی * پیشکار ارسلان طهر است
 چرخ گردان با کمر تهنیر نفس * جتر دار ارسلان طهر است
 بارگاه فتح و ایوان طهر * در حوار ارسلان طهر است
 قصه بگذار آرزوی هر دو کون * در کار ارسلان طهر است
 شعر من سر بر هم گردون کشید * کاخ تبار ارسلان طهر است

F 130b

نه سیه را از اختر مسعود اوست

هست دریا حرهٔ یک خود اوست

ای برتست ر آسمان بیش آمده * بوست تو با نفا خویش آمده
 چون سیاه کابیات افتاده عرض * رایت قدر تو در بیش آمده
 دیرهٔ قهر تو در باران عدل * بر فهای جرح بد کیش آمده
 سینهٔ حصم تو چون روی نشان * رین کمان چرخ بگون ریش آمده
 در سر عارتگرهای کشت * کمان مره کیسه درویش آمده
 گفته با دشمن رناب نبع تو * آج ار مه^(۱) بر سر خویش آمده
 هرچ مستونسست بر لوح وجود * آبتی بوده تو معین آمده

۱۵

صیقل آینهٔ دل روی نیست

ناوهٔ جان خلق عمر بوی نیست

ای حالت چون سیه افراتشته * جرح ارکان چون توی نادانته
 در وعا رور هریمت شیر جرح * ر ازدهای رایت سرگاشته
 هرچ درین سهرهٔ آسپت و حالک * نبع ناهار ترا یک جاشته
 بر حین آستانت معنکف * اسرو این فنه افراتشته
 بوری نه چون تو در نستان طبع * ر آج دهفانان گردون کاشته
 فکر تو در سه اقلیم سیه * مهبانی معتبر نگمانته
 بیش نو لاشهٔ او هامرا^(۲) * در گل بیچارگی نگدانته

۲۴

(۱) کتا (۲) ورن حراب است، در نسخهٔ دیوان اثر بیت رص لاشهٔ او هامرا

قدر تو از راه استقلال خود * هر دو عالم را بهیچ انگاشته
 بر نگین خاتم یروزه رنگ * بست الا نام تو نگاشته f 131a

حکم کو یک قطره از دریای تست
 لقمه تبخ نهنگ آسای تست

• داد قریب حسرو اعظم مرا * بر کشید از جمله عالم مرا
 چون ملک بر چرخ گردان کرد جای * رای سلطان بی آدم مرا
 عقل کل در ماحرای عیب داشت * بر طفیل مدح او محرم مرا
 آفتاب راسه او بر جی گرید * از و راه گسد اعظم مرا
 محبت مهران دار از صدر نسا * مرحمانا می رید هر دم مرا
 تا قیامت پرده احسان او * کرد متواری رچتم عم مرا ۱۰
 دفتر من چون مدحتش انفست * کم بیاید اشب و ادم مرا
 گرچه ما مهر قبول شهریار * حلقه در گوتست ملک حم مرا
 فتنه آم ککه پیش تحت شاه * چون بر آرم ^(۱) اطلس معلم مرا
 تا مرا سودای مدحتش در سرست
 همچو تبعم یک زبان بر گوهرست ۱۵

حسرو دولت قریب نادا ترا * نارگه جرح برین نادا ترا
 هرج در نه حلقه اولاک هست * تا اند ریر نگین نادا ترا
 عقل کلی در میان حل و عقد * قهرمانی بیس بین نادا ترا
 پاسان و بونتی سر نام و در * رای هد و جان چین نادا ترا
 سایه بان فتح یعنی سار چتر * شهر روح الامیب نادا ترا ۲
 گرچه آبی بیست در معر عدوت * مشرب تمشیر کین نادا ترا f 131b
 تا محتر آن حجر هندو بست * پاسان ملک و دین نادا ترا
 تا بود گرد آحر گردون پیای * رحمت دولت ریر رین نادا ترا
 کترین ملکی که در فرمان بود * عرصه روی رعیت مادا ترا ۳۴

(۱) رد آورد، معنی آن است واضح نشد

السلطان رکن الدّین و الدّین کهن الاسلام و المسلمین ابو

طالب طغرل بن ارسلان قسیم امیر المؤمنین

سلطان طغرل خوب جوهرة نعايت بود مویها سه باره بر پشت افکن
 داشتی و محاسن ناسوه بود، سلت تا من گوش مالیده تمام قد فراح بر
 و سینه امراشته بال، عمود او کس بر نگرفتی و کاش نکشیدی؛ توفیق او
 اِعْتَصَدْتُ بِاللّٰهِ وَحَدَّهٗ، وورای او الوریر حلال الدّین^(۱)، الوریر کمال
 الدّین الرّیحانی^(۲)، الوریر صدر الدّین المرعی^(۳)، الوریر عرب الدّین^(۴)
 المستوفی، الوریر معین الدّین الکنانی، الوریر فخر الدّین من صفی الدّین
 الوریابی، سخّاب او الحاحب الحاص، الامیر الحاحب فرائر السلطانی،
 ملك الامرا جمال الدّین ای امه الاعظم اتانکی^(۵)، سلطان طغرل پادشاهی
 بود در آتیاں دولت راده و در حایدان اقبال نشو یافته، ملکی نایوسیک
 بدو رسیده و کسوت ناکوشیده یوتیده، ار عهد نتحت تحویل کرده^(۶) و
 ار مکتب ادب بی نعم طلب بر مرکب ملک سوار شده، در سد وعده
 ایام و عشوه اعوام و تأثیر طالع و احکام نابوده، مرع دولتش بی دانه
 بنام آمده و توس فلکش بی فسار و لگام رام شده، رخ باوگی نأرده و
 بان تاوگی ناحورده بر سر جوان آراسته و مجلس پیراسته و حرانه بر
 خواسته نشسته، و این همه اقبال در اول عهد سر دولت و عین تربیت
 و رای و رویت و تبع جهان گیر و رایت کتورگنای پادشاه اسلام ملك
 معظّم اتانک اعظم حاقان عجم تیس الدّینا و الدّین نصره الاسلام و المسلمین f132u
 ابو جعفر محمد بن ابیالدکر رحمة الله روی بود که ملکی ار دست رفته
 و ملکی بدر اصفهان در میان ولایت مقام ساخته و اصحاب اطراف عمان

(۱) رن امروده من العوام (۲) رن امروده المعروف بالتحلی (۳) رن صدر
 الدّین قاصی مراغه (۴) رن امروده ابن الرّیحی، (۵) در رآ ابحا بدر ملك سطر
 ناصر است، (۶) ولادت طغرل در سنه ۵۶۴ بود و در سنه ۵۷۱ نعت رسید،

معاونت با خود گرفته منظر تغلب روزگار نشسته بی مدد و یاری ایشان
اعتماد بر یاری خدای حنّار و نازوی کامگار کرد و مدت یکماه دو ناحیه
فرمود یکی بیارس و یکی ناصهان^(۱) که ملک دو اقلیم مستخلص کرد و
دو ملک طالع^(۲) را در ملک ملارمت قلاع قانع گردانید، و دولت متابع
نیغ چو آب و اقبال ملارم میمون رکاب او بود، جهان مسخر فرمان برتر
و دولت سلطان و طغر بر مراد و قهر و فتح اصداد، شعار استنعار از
روی کار دهقان و رعیت برداشته و جمله در مترع عدب و مزبح حصص
این و آسوده، دوام دولت و تمول نعمت او از خدای عزّ و جلّ میخواستند
و مرط معدلت و فیض عاطفت اقتضای کرد که تا سه روزگار
انهای اقالیم جهان در تحت فرمان و صیبت سدگان سلطان اعظم آید، و
آن سلطان حمّید بر حیدر دل تهنیتش تن حاتم کفرا هر روز اتزی
پدید بی آمد از حصایص پادشاهی و امارات جهانناری، شعر.

(باین جهانسرداری همه روز * مجلس بود شاه مجلس اسرور
نرم دست بوستن قاف تا قاف * کمر بسته کله داران اطراف
نشسته بیست بخش جمله شاهان * رچین تا عور و رزی تا سپاهان
ر سالار حق تا خسرو رنگ * همه بر یاد سلطان ناده در جنگ)^(۳)
(بنا طالع کرو بیور شد تحت * نشسته شاه بر بیور گون تحت
بر آورد از سیدی و سیاهی * ر مشرق تا مغرب نام شاه
چو شد کار مالک سر فرارش * قوی تر گشت روز از روزگارش

(۱) حّت و رساله حوی، نا درینجان، رکّ نص ۲۲۵ بر ۴-۶ در ماهد
(۲) یکی ملک انجار و دوم ملک عمّید بن طغرل عمّ سلطان، * ملک انجار قصد
آذربایجان داشت و عمّید بن طغرل بن عمّید که عمّ سلطان طغرل بود قصد مملکت
عراق کرد پیشتر امرا با او متفق شدند، آنانکه بعضی عمّید و قران ارسلان سران
اندکرا در یکماه دو ناحیه کردند و هر دو دشمن را مهیور گردانیدند» (تکّ ص ۴۷۳-
۴۷۴ و رص در ذکر طغرل) (۳) از خسرو تعریب نظامی در «توسین خسرو
از حکما صحت حوادار» (احمد طبع طهران ص ۱۲۶)

کشید از خاک تختی سر تریا * درو گوهر بکشتی در پدربیا
 بر آن تخت مبارک شد چو شیران * مبارک باد گفتندی دلبران^(۱)
 بدو فرج شده هم تاج و هم تخت * جهان حرم بدو او حرم از بخت^(۲)
 امید پادشاه ملک معظم انانک اعظم و ار آن دیگر امرا که سدگان دولت f132b
 بودند در ایام او مرید غمطت و ییوست و هیچ پادشاه را از پدران و
 حدان او انار الله ترهاتهم این حصایص جمع بود از کمال عقل و
 افاضت عدل و وفور علم و تمول حلم و تخت و تبتط و عالم دوستی و
 عفت و حظ و بلاغت و جانک سواری و بیره داری و جمله سلاحهارا
 رعایت کمال کار فرمودن که او را از مطلع رنگابی و عموان جوانی حتی
 تعالی ارزانی داشته بود و عمرش و دولت و درود و شرف و قدم تاج^{۱۰}
 و تخت و بیمود و زبان زبان سلطان و گفت، شعر^(۳)

بوی تو بگردست جهان فلش هور * تا ناد صا بر تو برد ناس هور
 این حصول خوب و حصایص محبوب نکالی برسید که وهم عقلا از ادراک
 آن قاصر آمد، در برم بر فصلا نکنها بگرفتی و بر شعرا بر سخن بیرودی
 و شعرها او در زبان عوام مشهور و مذکورتر از آنست که سا شرح^{۱۰}
 طاحت افتد، و دویینها خوش افتادی یکی^(۴) اینست شعر^(۵)

آنکس که جهان پشت بایی می زد * دوش آمده بد در گدایی می زد
 از وقت عمار تمام تا گاه شعر * صد نعره برای ناشنایی^(۶) می زد
 و این دوییتی دیگر در تاریخ سه حس و تقابین [و خمس مایه] نوشت
 و بدست مبارک خود برر حل تکجیل کرد و بانانک شهید و پادشاه کریم^۲

(۱) ایضاً در «نشانی خسرو بر تخت مادشاهی» (ج ۱ ص ۹۸) (۲) رآ تخت
 (۳) قله

ای گلشن ناسوده او ناس هور * وی رنگ تو نامخته نقاش هور
 و این رباعیست از حکیم سائی عربوی (دیوان f 177n, Or 3302) (۴) رآ یکی
 (۵) رآ شعر (۶) کنایه در رساله حوی و هو الصواب، رآ آشنای

مَطَرُ الدُّنْيَا وَ الدِّينِ قَرَلِ ارسلان فرستاد نكوشك نو بدر همدان، او
سكراه خلعتی خوب، كمال مردقانی^(۱) داد، شعر

شاهان جهان و خسروان سده من ، در مسرق و معرب همگان سده من
با این همه ملك و پادشاهی که مراست ، من سده تو همه جهان سده من

و این سلطان بيك بخت رست نوح و تحت بود کار او طرف فرای بود
و ملك آرای، مدت ده سال در دولت ملك معظم اتانك اعظم تمس^(۲)

الدُّنْيَا وَ الدِّينِ مُحَمَّدٌ بِنِ اِبْنِكُمْ رَحِمَهُ اللهُ رفاهیت و امن و نشاط
داشت کاری ساخته و اسای پرداخته از مؤت و مواتی فارغ و از

حرأت مواتی آسوده، ناموس سلطنت او چندان بودی که سَرًا و علانية
اتانك حملگی خاطر ندان متعلق دانتی که آج سحر و ملكشاهرا بود این

سلطانرا جمع می باید، و رسولان اطراف روانه می دانت و خطبه و
سکه بلاد نام و الفاب او می نگاشت، و هر وقت آواره ملك بغداد

دادی و کس فرستادی و سرای سلطانرا عمارت خواستی، و این حسن
که درین حال نواب دار الخلافه پیش گرفته اند که امرای اطرافرا

غنوها می دهد و نتویس مالک می خوید تا امن ولایت ایشان و اطهار
حکم بر دیگران باشد در دولت اتانك محمد مسلمان می شد و اتانك

عَلِيٌّ مَلَا مِنْ النَّاسِ می گتی که امامرا بخرید و پیش باری که شاهان
عماری در حمایت آمد^(۳) و بهترین کارها و معظمترین کردارهاست مشغول

می باید بودن و پادشاهی ما سلاطین مؤمن دانت و جهانداری ندین
سلطان نگاشت، و اتانك کارها برای و آهستگی کردی، شعر

سنوب بررگیت آهستگی ، هان بخشش و داد و شایستگی^(۴)

حكمت مرد نا دانت و نادگیر ، چه بیکوتر از مرد برنا و پیر

(۱) از شعراء و ندماه طغرل بود، رك محكام او نا ورور نظام اتانك مسعود در

بارج جهانگشای حوی (ج ۲ ص ۱۲۲) (۲) نا حسن (۳) نا اند

(۴) شه ص ۱۲۹۲ بن ۵

اگر دل نوان داشتی شادمان . مدارے همه رجعت آید زبان^(۱)
 معوی و سیاب و پپوش و بخور . ترا بهره ایست ازین ره گذر^(۲)
 و نقر و نعت چین اتانکی سلطان معبوط عالمان شد ، او در نرم و طرب
 و اتانک در رزم و تعب ، و چون مانندای جهانگیری اتانک دو تاختن
 کرده بود یکی محاسب آدریجان و دیگر نظرف اصناهان و دو ملک را اره
 طبع ملک عفر ملک رساییده^(۳) امرایی را که در درج سرکشی بودند
 باستقامت مدست آورد و برای رشید برداشت و سنگان خویش را بحای
 ایشان نگاهت ، نسبت همتاد علم از سنگان خویش در مملکت نصب
 فرمود و هر یکی را شهری و ناحیتی نامرد کرد نامید آنک چون سنگان
 مانند فرزندان مرا از حصان امان دهد ، خود سرهای فرزندان در سر^{۱۰}
 ایشان شد و هان سنگان ملک بر فرزندان او و سلطان منعی کردند
 و حکم ایشان نسبت اقطاع داری از^(۴) ولایت و شهرها رابل کردند ، و هر
 مدتی بر طریقی فرمان روان شد و از اطراف نظر بیگانگان در ملک افتاد
 و نتایج آن بعد از وفات اتانک ظاهر شد ، و اتانک این سنگان را از
 بهت و غارت یارس و اموال آن نواحی مکن و محنتم و محترم کرد ، و^{۱۰}
 چند بار نفس نفس خود بدان صوب حرکت فرمود و دو سه بار رکاب
 : « یون خداوند عالم سلطان اعظم بر محاید ، تعز

[1333]

ایمه رخ سرتن تو از مهر گنج . همه گنج دیا ببرد سرخ
 نماید کرب گردش روزگار . ترا بهره کیب آید و کارزار
 ندانی که چون پیش داور شوی . هر آن بر که کاری هان بدروی^(۵) (۲)
 (درحقی که کاری [جوا] آید بار . بیبی بویزه برش سر کار
 کوش مار خارست خود کشته . و گسر بر بیاست خود رتنه^(۶)) (۷)

(۱) حرا شادمانی مکن تا نوان (ص ۵۴۶ س ۳۶) (۲) ایضا ص ۷ س ۴
 (۳) رکب نص ۲۲۲ ح ۲ در سابق (۴) س ۱ (۵) رکب نص ۴۲ س ۲۱ ، ۲
 ۲ در سابق (۶) ته ص ۹ س ۱۸-۱۹

ار ابدیشه گردوب مگر نگردد * ر ریح نو دیگر کسی بر خورد^(۱)
و آن شوم حرکتی بود که استیصال جامهای مسلمانان در آن نواحی پیدا
و تراجم با عراق گردید و بهانه حواریان همین مدگان با عراق هان
کردند و سرهای خویش و خان و مان بدست خود بر باد دادند، و
نسیدم که در میان بهما و آج از عارت پارس^(۲) آورده بودند جامه
حوالی باصهها از نار بر گرفتند کودکی دو سه ماهه مرده از میان جامه
حوالی بدر افتاد، و همچین دیدم که مصاحب و کتب و قبی که از
مدارس و دارالکتبها عارت کرده بودند در همدان سفاتان می فرستادند
و ذکر و قف محوی کردند و نام و القاب آن طالبان بر آن نقش می زدند
و بیکدیگر نجه می ساختند، و فساد آشکارا سر عراق از آن شد که از
ترکان هر و تسانی که بر ولایتی استیلا می یافت قانونی از سیر آنا و اسلاف
می داشت در پادشاهی که بر آن برود هرچ میخواست و می رفت می کرد
تا کار بدان رسید، و آن اناک سعید ملکی معور از مراحم دور می دید
می اندیشید که کار بدین رسد^(۳)، آرایش مملکت در حال مجتست و می
گفت در مال همچین نماید، و برن و فرزند بیوندی عظیم داشت و هر
دختری و بسری را میخواست که پادشاه و حاکم و مکر گرداند، دختران را
ملوک اطراف داد و بسان را آیین جهانداری می نهاد، و ایلیخ خانوں
که رن او بود برو حاکم بود فرزندان خود را میخواست که پادشاه کند،
شعر

۲ (برین داستان رد یکی رهسوز * که مهری] فرون بیست از مهر خون
چو فرزند تنایسته آمد یدید * ر مهر زبان دل نباید برید)^(۴)
نکارے مکس پیر فرمان رن * که هرگز نیبی ری رای رن
۳ پیش زبان رار هرگز مگوے * چو گوی سخن نار یابی مگوے

(۱) تہ ص ۹۴۶ س ۴ (۲) نآ پارس (۳) نآ رسید

(۴) سہ ص ۴ س ۱-۲

کسی حکو بود مهر ایمن * کف بهتر او را و فرمان رن^(۱)
 کرا ار بس برده دختر بود * اگر تاج دارد بد اختر بود^(۲)
 هر آنکو بود مردم و سر فرار * برسد که سا رن نشید برار^{f134a}
 و گر کودکان را نکارے بررگ * فرستی ساتی دلیر و سررگ
 بررگی که فرط او کهنرست * سر آن رنگانی ساید گریست^(۳)
 مثل . مِ اسْتَعَانَ بِصُعَارٍ رِجَالِهِ عَلَي كِبَارِ اَعْمَالِهِ صَبَحَ الْعَمَلِ وَ اَوْقَعَ اَحْلَالَ^(۴)،
 و در تهور سه احدی و نماین [و خمس مایه] صلاح الدین [ار] شام بدر
 موصل آمد^(۵) و بوسپلت عراق که بدان مشهور و مذکور بود ار اتانک
 استغارت کرد که در مملکت بگذرد و قلاع ملاحظه محادیل اعظم الله ار
 در قزوین و سظام و دامغان بردارد و بمحاصر ستاند و حراب کند و^{۱۰}
 آن فاتحه ملك عراق خواست کردن، اتانک آن راه ندید و ار آن
 بیدبیتید و بصورت دفع آن را بهست فرمود و سا او مفاصله کرد، و
 ار بسیاری تدبیر در دفع علت رحبر برو مستولی شد، چون صلاح الدین
 نارگشت آن رخ بر وی درار شد، فرزندانش بری بودند بر قلعه طبرک
 که او مهور کرد ربحور بیض فرندان آمد و اطنای مملکت عراق جمع^{۱۰}
 شدند و ار معالجت طاهر گشتند و آن یادشاه در گذشت^(۶)، او را دو
 سه ماه در حامة حواب داشتند و رای بی رسید و تربیت میکردند،
 بدگان و حمله صدور را فرندان موافق تری آمدند تا حکم ایشان همجین
 نماید و روز بروز در ترابند باشد، و چون دو یادشاه جهانداری چون
 سلطان طغرل و اتانک قزل مدتها این فرصت را انتظار نموده بودند امرا^۲
 و ورا و صدوران دولت دانستند که این اندیشه را سر نتوانند بردن،

(۱) نه ص ۴۸۹ س ۶ (۲) ایضاً ص ۲۸۲ س ۲ (۳) ایضاً ص ۶۷ س ۹

(۴) رآه نص ۱۵۸ ج ۱ در ساتی (۵) آح ۱۱ ص ۴۴۶ بعد، این الاثیر

خودش در آن وقت در موصل حاضر بوده است (۶) آ در حوادث سه ۵۸۲

(ج ۱۱ ص ۴۴۶)

ایلیچ خاتون و خواجه عزیز و بعضی امرا رای زدند که جمله می باید شد
و با سلطان عهد کردن و اناک قزل را همچنان ازان و آذربایجان مسلم
گذاشتن و امیر سلاح سلطان می باشد چنانک می بود و او را بدین،
و ایلیچ خاتون میل سلطان داشتی میخواست که بعقد عقد سلطانی محلی
گردد نصیق می کرد، شعر

هر چند سدگاران تدبیر دیگرست * تدبیر سود بهست چو تقدیر دیگرست
امیر مار و قرآن خوان^(۱) و قرا^(۲) و سران امرا میل اناک قزل ارسلان
می کردند که او پادشاهی مطاع بود و حتی مطیع داشت و صلوات حسیم
او دلفار سگ گرفته بود که مثل: *الإنسان عقیب الإحسان*، و هر کسی
اطوعاً او کردها اگر خواست اگر نه ملاطنها بدو روانه می کردند و آب
روی خویش پیش او بدین می حسند و می نمودند که مملکت مهمل و
اقطاع معطل می داریم تا دکاب هایون مدار الملك همدان رسد، و سلطان
دانست که دفا بدو میل دارد اگر او را بخواهد بر حلاف بیرون آید و
نیمکر عراق تبع او شوند و از مملکان که در قلاع محسوس داشت^(۳) یکی را
بیرون آرد و سلطنت نشاند، رای رد ما موافقان خویش که با اتفاق او را
بخواهد و با نانیکی نشاسد و در میان کار آرزوی دل خویش بروردن
گیرند، آنکه مثال داد و شرف الدین الب ارغون بسر امیر ناررا با فای
و کلاه خاص و تشریهای بواجت از اسب و ساحت^(۴) نادر بجان^(۵)
فرستاد^(۶) و عهد بست بر اناکی^(۷) قزل ارسلان و او با لشکری گران از

(۱) نور الدین قرآن خوان (f 1362)، (۲) هو نور الدین قرا صاحب مروی
(رحب و زین) (۳) تا آنجا که معلوم می شود دو ملک بودند یکی محمد بن طغرل
عم سلطان طغرل که در اوایل عهد او عصیان کرد و شکسته شد و در قلعه سرجهان
محسوس کرده شد، شرح کیفیت آن در رت (ff 952-986) مسطور است، و دیگر ملک
سحر بن سلطان سلیمان بود که در حبس عهد طغرل دو نار خطه و سگه نام او
کردند، (رنگ بدل نارنج سلجوقیان از ابو حامد محمد بن ابراهیم در حبس)
(۴) صاحب (۵) نادر بجان (۶) فرستاد (۷) اناکی

- بُردان^(۱) آدریجان^(۲) بنار الملك همدان آمد و نکوشک دست^(۳) بوس
 سلطان کرد، فراگر سلطای حواست که او را ریخم رید سلطان بچشم^(۴)
 مع کرد او بیارست و آن حرکتی^(۵) کردی بود، شعر^(۶)
- ار امور کارے بهردا مہان * کہ داند کہ فردا چه گردد رمان
 چو آمد گل امور ناره سار * بچیدن نیایدت فردا بکار^۰
- قزل ارسلان را اطلاع افتاد^(۷) بر سلطان واتی^(۸) شد اما خاصگیان و
 سنگانرا ارو^(۹) مار برید^(۱۰) و فراگر سلطای را میل فرمود کتیدن، شعر^(۱۱)
- دولعت نار را بی پرده^(۱۱) کردند * ره سرمه میل^(۱۲) آزرده کردند
 دو مرواریدش از دنیا^(۱۳) بریدند * بجای رشته در سورا کتیدند
- و کار قزل ارسلان ممکن شد^(۱۴) و لشکر همه جتیم بندو دانسته^(۱۵) بودند^{۱۰}
 دل پیر^(۱۶) بندو سہادند و تمکین پادشاهی او بیش^(۱۷) از آن بود کی ناندک
 مایہ مننی فہر و فتح او میسر شدی^(۱۸)، سلطان عاخر شد^(۱۹) و در عرقاب
 تخیراتناز و در تشدرہ [ی] باحوش گرفتار شد^(۲۰)، و جمال الدین محمدی
 این دو بیتی در ملاطفہ بندو فرستاد، شعر
- شاہا فلک از دولت توی نارد * و ایام رضای طبع نو اسد ارد^{۱۰}

(۱) کذا بعینہ فی رأ، این اسم دو بار دیگر در ۲۱۱ و ۲۱۲ (در مابعد) مذکور است بک
 بار «بردان» (بدون تعیین حرف اول بعد رأ معجمه)، و بار دوم «بردان» اما رأ
 مہملہ، رسالہ حوی در مقام «مردان» دارد یعنی جمع قرد و اس ظاہراً بچیر
 است از مصف یا از ساج خون کلمہ اصلی را بھمسہ اند، و صبط و بعین اس کلمہ
 ممکن شد ولی از سیاق عبارت در ۱۴۰ حین اسباط ہی بود کہ ماند اسم طائفہ یا
 قبیلہ مانند، (۲) رأ آدریجان (۳) رأ دست (۴) رأ بچشم (۵) رأ حرکتی
 (۶) تہ ص ۲۲۴ س ۱۵ و ۱۷ و برص ۱۶۱۹ س ۵-۶، (۷) رأ افتاد
 (۸) رأ واتی (۹-۱۰) رأ مار برید (۱) از خسرو شہسوی نظامی در «خبر
 این خسرو از واقعہ مرگ بندر» (حمہ ص ۸۲) (۱۱) رأ فی رید (۱۲) رأ میل
 (۱۳) حمہ دنیا (۱۴) رأ بد (۱۵) رأ داسہ (۱۶) رأ بر
 (۱۷) رأ س (۱۸) رأ سدی